

برتراند راسل

قدم اول

نویسنده: دیورابینسون

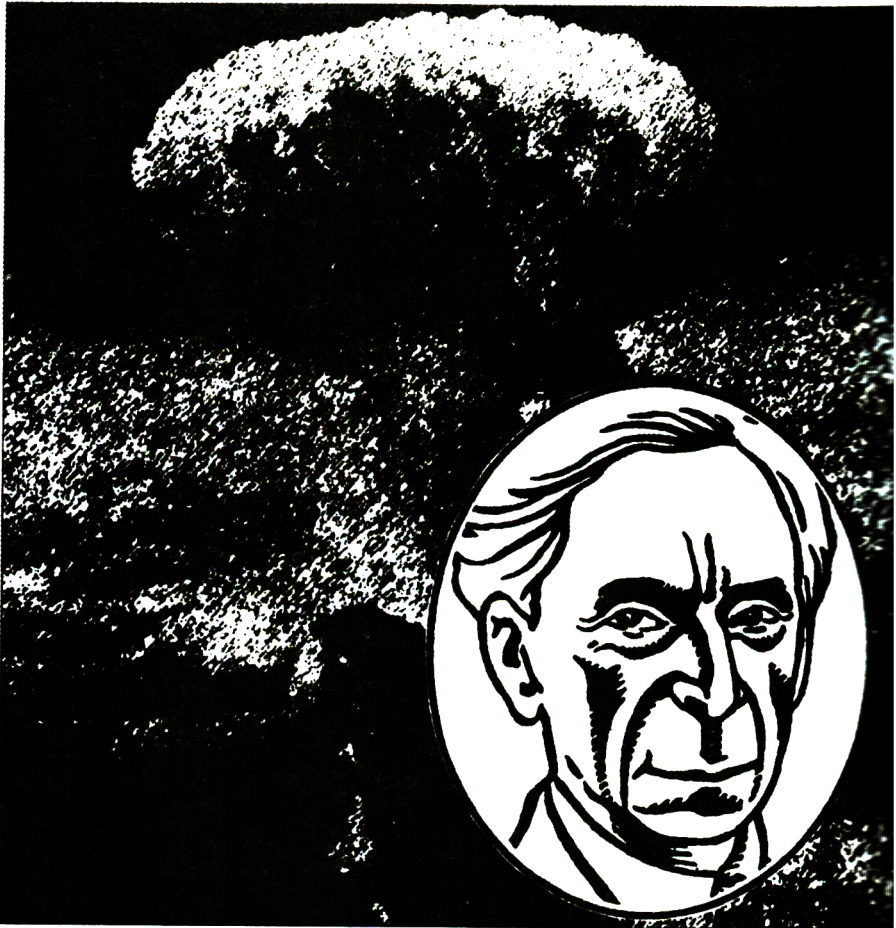
طراح: جودی گراوز

مترجم: پونه شریفی



راسل، فیلسوف مبارز

سگد برتراند راسل را می شناسند. او متفکری بزرگ بود، مبارزی که به خاطر عقایدش زندانی شد، و مردی که قفسه غرب را برای همیشه تغییر داد. او شکاکی عمیق بود که هیچ چیز را مسلم فرض نمی کرد و تمام طول زندگی اعتراض کرد. اعتراض به قتل عام بی رحمانه جنگ جهانی اول، اعتراض به همه زشتی های همه انواع دیکتاتوری های نام گرا و اعتراض به سلاح های هسته ای که از نظر او نهایتاً همه ما را نابود خواهند کرد. او در همه موضوعات بسیاری مطلب نوشته است و آثار او بر افراد بسیاری تأثیر گذاشته است: از دانشگایان عبوس گرفته تا آنا رشیست های بی قید.



«اگر در هر کشور متمدنی اکثریت افراد واقماً بخواهند، می توانیم در طول ۲۰ سال، همه فقر نکبت بار، نیمی از بیماری های دنیا، همه بندگانگی های اقتصادی را که نهم جمعیت ما را گرفتار خود کرده است از بین ببریم؛ می توانیم جهان را با زیبایی و شغف پر کنیم، و حاکمیت صلح جهانی را حفظ کنیم.»

توبیت راسل

برتراند راسل در ۱۸۷۲ در یک خانواده اشراقی ثروتمند و مشهور انگلیسی به دنیا آمد. پدرش و اسکونت آمبرلی و پدربزرگش تخت وزیر بازنشسته، لرد جان راسل بود. جان استوارت میل (۷۳-۱۸۰۶) معروفترین فیلسوف انگلستان در آن زمان، «پدر تعمیدی» ملحد او بود. والدین راسل از حامیان رادیکال حزب لیبرال بودند و هر دو از حق رأی زنان حمایت می کردند. از این دو، تصاویری مبهم در زندگی راسل باقی ماند چرا که مادرش در دو سالگی او از بیماری دیفتری و پدرش مدت کوتاهی بعد در اثر برونشیت درگذشت. خاطرات اصلی او از کودکی از مادر بزرگش لیدی راسل، و جو خفقان آور خانه او - پمبروک لژ در ریچموند پارک - بود.



برنی ابرتراند] و برادر بزرگترش فرانک با سختگیری زیادی آموزش دیدند تا نجیب زادگانی جوان و سرآمد و یا حس قوی مسئولیت اجتماعی و مذهبی بار بیایند. هیچ کدام از پسرهارا تشویق نمی کردند تا در مورد پدر و مادر فعال و مرحوم خود فکر کنند یا چیزی بگویند. لیدی راسل همچنین اصرار داشت که به این دو پسر به طور منظم اندرزهایی در مورد رفتار شخصی شان بدهد و از هر صحبتی در مورد اعمال جسمی و جنسی خودداری می کرد. فرانک نهایتاً بر مادر بزرگ خود شورید اما برتی فرمانبردار ماند و در نتیجه کودکی منزوی، تنها و متزلزل بار آمد که همان تجسم مادر بزرگ از «فرشته» کاملاً مطیع بود.



روشن ترین قسمت وجود من گوشه نشینی بود. در طول دوران کودکیم حس تنهایی فزاینده‌ای داشتم. به ندرت فکرهای جدی ترم را برای دیگران بازگو می کردم و اگر می گفتم پشیمان می شدم. از آنجا این طبیعت ثانوی من شد که بهتر دانستم هر چه را انجام می دهم برای خودم نگه دارم.